

Obstacles to Peace and Drivers of War in the Middle East: A Neorealist Approach

Sajjad Mohseni 

Department of International Relations, Ahlul Bayt International University, Tehran, Iran.
s.mohseni@abu.ac.ir

Abstract

Peace in the Middle East—a profoundly complex issue—has fundamentally been a function of a realist and negative definition of the concept. This construal of peace may be considered a shared understanding across various strands of realism. In relation to the Middle East, this approach adopts a structural perspective, viewing the region as a subsystem of the international system. Accordingly, shifts in the overarching structure of the global order directly influence war and peace at the regional level. Against this backdrop, the primary question is: From a neorealist perspective, what are the most critical obstacles to peace in the Middle East? One might argue that, at the subnational unit level of analysis, irrational actor behavior, the absence of systemic balance, and uneven capability distribution operate in ways that perpetuate instability. Moreover, the Middle East's geopolitical and strategic significance has invited interventionist actors, significantly disrupting regional equilibrium. This occurs even as extraregional powers' reluctance to engage in regional issues could otherwise compel local actors to resolve conflicts themselves. Employing a descriptive-analytical approach based on documentary data collection, this study meticulously examines the barriers to achieving peace in the Middle East. Focusing on a negative definition of peace, it analyzes these obstacles through neorealism and proposes solutions—within the framework of the theory—for attaining minimal peace in the region. The first variable that might obstruct peace is the emergence of subnational actors in political agency. Contrary to neorealism's primary focus on states, these actors have played a pivotal role in regional politics, particularly over the past two decades. The nature of state–substate relations has, in practice, rendered behavioral predictability in the Middle East exceedingly difficult, as subnational actors are largely beyond oversight and control. The second critical variable is irrational agency. In neorealist terms, a rational actor is one who identifies the structure and direction of power and aligns behavior accordingly, while calculating interests in terms of material cost-benefit analysis. This leaves little room for ideological approaches; indeed, geopolitics predominates over

Cite this article: Mohseni, S. (2025). Obstacles to Peace and Drivers of War in the Middle East: A Neorealist Approach. *Political science*, 28(2), p. 133-158. <https://doi.org/10.22081/psq.2025.72255.3017>

Received: 2025-02-25

Revised: 2025-04-05

Accepted: 2025-04-24

Published online: 2025-07-01

Type of article: Research Article

Publisher: Baqir al-Olum University

<https://pwq.bou.ac.ir/>

©2025/authors retain the copyright and full publishing rights



ideology. Thus, as long as intensely ideological agency persists in the region, achieving peace in its positive sense remains highly improbable. Another factor is the presence of interventionist actors and the lack of systemic balance. The Middle East constitutes a centripetal security complex that, due to its geopolitical and geoeconomic allure, draws major extraregional powers. Meanwhile, regional actors have increasingly recognized that—given domestic fragility and volatile regional dynamics—they must align with powerful external players. This behavior prevents the regional power structure from naturally gravitating toward equilibrium, resulting in persistent instability and fluctuation around specific poles of power, sustained by great-power backing. Consequently, these interventionist actors themselves generate instability, or their support for regional powers fosters aggressive behavior. In conclusion, Middle Eastern states must acknowledge that as long as interventionist actors disrupt the balance of power, subnational actors wield significant influence, and agency fails to adhere to neorealist rationality—defined by material cost-benefit calculation—the prospect of achieving peace in its positive sense will remain exceedingly remote.

Keywords: Middle East, neorealism, negative peace, hegemonic stability, interventionism.



موانع صلح و عوامل جنگ در خاورمیانه: یک رویکرد نئو رئالیستی

سجاد محسنی

گروه روابط بین الملل، دانشگاه بین المللی اهل بیت، تهران، ایران. s.mohseni@abu.ac.ir

چکیده

صلح در خاورمیانه، به عنوان موضوعی پیچیده اساساً تابعی از تعریف واقع گرایانه و منفی از این مفهوم بوده است. این تعبیر از صلح را می توان تعریفی مشترک میان جریان های مختلف واقع گرایی دانست. این رویکرد در قبال خاورمیانه، نگاهی ساختاری دارد؛ بدین معنا که خاورمیانه را چونان سیستم، تابعی از نظام بین الملل می داند که تغییر در ساختار کلان نظام بین الملل، به صورت مستقیم جنگ و صلح در مناطق را نیز تغییر می دهد. با توجه به این مقدمه پرسش نخست این است که از یک رویکرد نواقع گرایانه، مهم ترین موانع صلح در خاورمیانه کدام هستند؟ چه بسا در پاسخ بتوان گفت که در خاورمیانه سطح تحلیل خرد فروملی، کنش غیرعقلانی بازیگران، نبود تعادل در سیستم و توزیع ناهمگون توانمندی ها به گونه ای عمل می کند که به تداوم بی ثباتی کمک می کند. از سوی دیگر موقعیت ژئوپلیتیک و راهبردی خاورمیانه به حضور بازیگران مداخله گری منجر شده است که تا حدود زیادی تعادل در سیستم را به هم زده است. این در شرایطی است که تمایل نداشتن بازیگران فرامنطقه ای به ورود به موضوعات منطقه ای، می توانست بازیگران بومی را به حل مسئله وادارد. پژوهش حاضر تلاش دارد تا با رویکرد توصیفی و تحلیل و مبتنی بر گردآوری اسنادی داده ها، به بررسی دقیق موانع تحقق صلح در خاورمیانه بپردازد؛ بر این اساس تلاش دارد تا با تمرکز بر تعریفی منفی از صلح در خاورمیانه به موانع صلح از نگاه نواقع گرایی بپردازد و بکوشد تا برای دستیابی به حداقل صلح در خاورمیانه در قالب نظریه یادشده، راه حل هایی ارائه دهد. نخستین متغیر که می تواند مانع تحقق صلح در خاورمیانه باشد، ورود بازیگران فروملی به بازیگری سیاسی است که بر خلاف رویکرد نواقع گرایی که تمرکز اصلی را بر دولت دارد، نقش مهمی را در سیاست های منطقه ای، به ویژه در دو دهه اخیر بازی کرده اند. شکل گیری نوع مناسبات دولت-فردولت در عمل تا حدود زیادی فضا را برای پیش بینی رفتارها در خاورمیانه دشوار کرده است؛ زیرا بازیگران فروملی چندان قابل نظارت و مهار نیستند. متغیر دوم مهم را می توان بازیگری غیرعقلانی دانست؛ به تعبیر نواقع گرایی، بازیگر عقلانی بازیگری است که از یک سو ساختار و جهت قدرت را شناسایی و مطابق آن رفتار کند و از سوی دیگر در تشخیص منافع بر اساس حساب سود و زیان مادی عمل کند. بر اساس این تحلیل چندان جایی برای رویکرد ایدئولوژیک باقی نمی ماند و در واقع می توان گفت که رویکرد ژئوپلیتیک بر رویکرد ایدئولوژیک غلبه دارد؛ بر این اساس تا زمانی که بازیگری ایدئولوژیک در منطقه با شدت بالایی جریان دارد، این امکان که صلح به معنای مثبت تحقق یابد، بسیار دشوار می نماید. موضوع دیگر وجود بازیگر مداخله گر و نبود تعادل در سیستم است. خاورمیانه یک مجموعه امنیتی

استاد به این مقاله: محسنی، سجاد (۱۴۰۴). موانع صلح و عوامل جنگ در خاورمیانه: یک رویکرد نئو رئالیستی. علوم سیاسی، ۲۸(۲)، ۱۳۳-۱۵۸.

<https://doi.org/10.22081/psq.2025.72255.3017>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۲/۰۷؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۴/۰۱/۱۶؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۲/۰۴؛ تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۴/۱۰

ناشر: دانشگاه باقرالعلوم (ع)

نوع مقاله: پژوهشی

© نویسنده



مرکزگراست که به سبب جذابیت ژئوپولیتیک و ژئواکونومیک، بازیگران بزرگ فرامنطقه‌ای را به حضور در منطقه ترغیب می‌کند. این در شرایطی است که بازیگران منطقه‌ای نیز به مرور دریافته‌اند که به سبب شکننده بودن شرایط داخلی و متغیرهای منطقه‌ای باید به سمت پیوند با بازیگران قدرتمند فرامنطقه‌ای حرکت کنند. این رفتار سبب شده است تا ساختار قدرت منطقه‌ای به خودی خود به سمت تعادل طبیعی حرکت نکند و در نتیجه پیوسته به سبب حمایت بازیگران قدرتمند، از قطب‌های مشخصی از قدرت در بی‌ثباتی و نوسان باشد. در نتیجه این بازیگر خود می‌تواند سبب بی‌ثباتی باشد و یا حمایت این بازیگران از قدرت‌های منطقه‌ای موجب رفتار تهاجمی شده است. در نهایت اینکه به نظر می‌رسد دولت‌های خاورمیانه باید این نکته را بپذیرند که تا وقتی بازیگران مداخله‌گر توازن قدرت را در منطقه به هم می‌زنند، بازیگران فروملی از قدرت اثرگذاری بالایی برخوردارند و نوع بازیگری عقلانی بر اساس محاسبه سود و زیان مادی به تعبیر نئورئالیستی نیست، این امکان که صلح به تعبیر مثبت تحقق یابد، بسیار دشوار خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: خاورمیانه، نواقع‌گرایی، صلح منفی، ثبات هژمونیک، مداخله‌گرایی.



۱. مقدمه

با توجه به تحولات اخیر شاید بتوان خاورمیانه را منطقه‌ای دانست که به تعبیر هابز «جنگ همه علیه همه» را در خود جای داده است. به ظاهر تلاش‌ها برای دستیابی به صلحی پایدار که مبتنی بر مفهوم «صلح مثبت» به معنای زدودن هرگونه خشونت ساختاری باشد، شکست خورده است. در مقابل تعبیر منفی صلح به معنای «صرف نبود جنگ»، نخستین و مهم‌ترین گام در خاورمیانه برای کاهش منازعات اخیر است؛ بر این اساس دو پرسش مطرح می‌شود: نخست اینکه ریشه‌های جنگ از یک دیدگاه نواقع‌گرایانه در منطقه چیست؟ دوم اینکه چگونه می‌توان با تمرکز بر ریشه‌های منازعه به مهار یا حل آنها اقدام کرد؟ در پاسخ به پرسش نخست باید گفت که نبود قدرت مرکزی در خاورمیانه که به نوعی بی‌اعتمادی درونی انجامیده است، از این منطقه فضایی رئالیستی ساخته و کشورها را به سمت برداشت تهدیدآمیز از یکدیگر در قالب معمای امنیت و در نهایت مسابقه تسلیحاتی سوق داده است. از سوی دیگر حضور بازیگران مداخله‌گر فرامنطقه‌ای مانند ایالات متحده و روسیه سبب شده است تا منطقه ناخودآگاه پس از هر جنگ به سمت تعادل کشیده نشود. گذشته از این، «خودیاری»^۱ بازیگران بزرگ منطقه‌ای را به سمت پرهیز از تمایل به همکاری سوق داده است و آنها را به بازیگرانی با میل به حداکثرسازی قدرت و به‌ویژه قدرت نظامی تبدیل کرده است. رویکرد «غیرعقلانی»^۲ متغیر دیگری است که برخاسته از پیش‌فرض‌های نئورئالیستی و مانعی در برابر تحقق صلح است. از سوی دیگر در سطح تحلیل نیز باید دانست که در منطقه خاورمیانه گاهی بازیگران فراملی^۳ بیش از ظرفیت منطقه ایفای نقش می‌کنند که تا حدودی بر بازیگری سیاسی دولتی تأثیر می‌گذارند و این امر حل مسئله را به دلیل پیچیدگی منافع و تعدد بازیگران دشوار می‌سازد. در پاسخ به پرسش دوم و اینکه چگونه می‌توان صلح ایجاد کرد نیز باید گفت که اگر تعریف از صلح به معنای تعریف منفی و نبود جنگ باشد، قابل دسترس‌تر به نظر می‌رسد تا تعریفی خوش‌بینانه مبتنی بر همکاری و اقدام جمعی که ماهیتی آرمانگرایانه دارد. از دیدگاه نواقع‌گرایانه باید صلح را یا در یک ساختار دقیق موازنه‌بخش در قالب موازنه قدرت یا تهدید و یا در برتری یک نیروی منطقه‌ای در قالب ساختار تک قطبی و هژمونیک جستجو کرد. در ادامه به تفصیل به این موضوعات پرداخته خواهد شد.

۲. پیشینه پژوهش

در حوزه مطالعات صلح می‌توان مقالات متعددی یافت که هم به صورت مفهومی بر «صلح» تمرکز

1. Self-help
2. Irrationality
3. Sub-national

کرده‌اند و هم به صورت موردی بدان پرداخته‌اند که در ادامه به برخی از این منابع اشاره می‌کنیم. مقاله «توافق ابراهیم و صلح در خاورمیانه: واکنش‌های منطقه‌ای و پیامدها»^۱ به قلم هنلیتو سویا^۲ بر این عقیده است که توافق ابراهیم نه به منظور صلح در منطقه، بلکه صرفاً بر اساس منافع ملی امضاکنندگان و میانجی آن، یعنی ایالات متحده شکل گرفته و هدف نهایی آن، احیای روابط اعراب و اسرائیل یا تأمین صلح و امنیت منطقه‌ای نبوده است (Sevilla, 2024, p. 1). پارلمان اروپا نیز در پژوهشی با عنوان «طرح صلح آمریکا برای خاورمیانه»^۳ به بررسی تأثیر توافق فلسطین و رژیم اسرائیل بر کلیت صلح در خاورمیانه می‌پردازد. این مقاله محوریت صلح را حضور ایالات متحده در پرونده‌های منطقه‌ای می‌داند. از دید نگارنده این طرح کاخ سفید به همراه اقدامات قبلی دولت ترامپ نشان انحراف آشکار از سیاست پیشین آمریکا در فرایند صلح خاورمیانه است (European Parliament, 2020). مقاله دیگری که در حوزه نظری امنیت به چاپ رسیده و می‌تواند کمک‌کننده باشد، با عنوان «امنیت با هر نام دیگری: امنیت منفی، امنیت مثبت و رویکرد امنیتی چند عاملی»^۴ است که به قلم گانهیلد هوگنسن^۵ منتشر شده است. این مقاله می‌کوشد به چالش‌ها و تناقض‌های موجود میان برخی از مهم‌ترین برداشت‌های امنیتی در حوزه روابط بین‌الملل بپردازد. افزون بر این نگارنده در پی آن است تا با بررسی کاربرد بالقوه اصلاحات «امنیت منفی» و «امنیت مثبت»، به شفاف‌سازی این دیدگاه‌های متعارض امنیتی و دفاع از رویکرد امنیت چند عاملی بپردازد (Hoogensen, 2012, p. 835). در نهایت پاتریسیا شیلد^۶ در مقاله «محدودیت‌های صلح منفی و جنبه‌های صلح مثبت»^۷ تلاش دارد تا هر دو مورد صلح را ارزیابی کند. از دید وی در نهایت صلح منفی می‌تواند افق کوتاه‌مدتی از نبود جنگ ارائه دهد. این در حالی است که صلح مثبت می‌تواند فضای به‌نسبت پایدارتری را ایجاد کند (Shields, 2018, p. 7-10). آنچه از منابع موجود چه در حوزه نظری و چه در حوزه‌های بررسی موردی بر می‌آید آن است که صلح در خاورمیانه در ابعاد مختلفی بررسی شده است که به یکی از مهم‌ترین متغیرهای میانجی، یعنی ایالات متحده نیز توجه شده است. به نظر می‌رسد با وجود این گذشته از حضور بازیگر مداخله‌گر منطقه‌ای، معمای امنیت و بی‌اعتمادی، نبود بازیگر هژمونیک و نبود توازن طبیعی در این منطقه نیز می‌تواند بر دسترس‌ناپذیری صلح در منطقه تأثیر بگذارد.

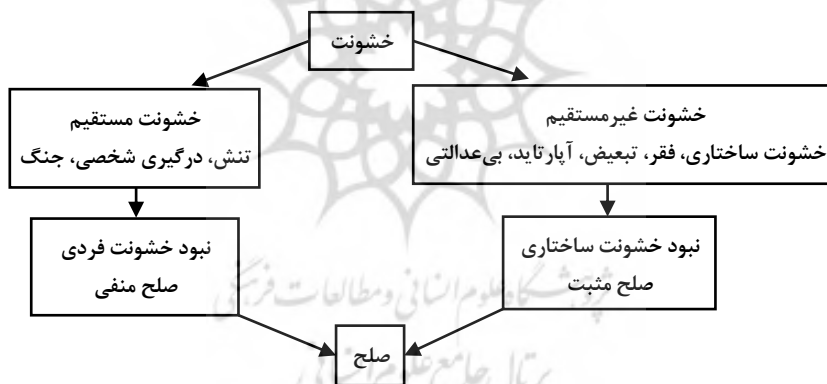
1. The Abraham Accords and Peace in the Middle East: Regional Reception and Implications
2. Henelito A. Sevilla
3. US 'Peace Plan' for the Middle East
4. Security by any other name: Negative security, positive security, and a multi-actor security approach
5. Gunhild Hoogensen Gjørnv
6. Patricia M. Shields
7. Limits of Negative Peace, Faces of Positive Peace

۳. چارچوب نظری: نئورالیسیسم و متغیرهای ثبات ساز

به طور کلی نوواقع گرایی چهار متغیر را به عنوان متغیرهای ثبات ساز در نظر می گیرد که مهم ترین تلاقی را با شرایط موجود در خاورمیانه دارند. این متغیرها شامل تعریف منفی از صلح، دولت محوری و بازیگری عقلایی، موازنه و همزبونی و بازیگر مداخله گر می شود. در زیر نخست تعریف منفی از صلح بررسی خواهد شد.

۳-۱. صلح منفی و مفروضات نئورالیستی

به طور کلی می توان دو تعریف از صلح را در ادبیات این موضوع یافت که یک تعریف با عنوان «صلح منفی»^۱ و دیگری زیر عنوان «صلح مثبت»^۲ شناخته می شود. گالتونگ^۳ تلاش کرده است بر رویکرد ساختاری تمرکز کند که در همین راستا خشونت نیز به دو دسته ساختاری و فردی تقسیم می شود (Grewal, 2003, p. 3). از دید وی خشونت به سبب کارکرد ساختار وجود دارد و بازیگران تنها این خشونت را اعمال می کنند. همان گونه که در شکل زیر می توان مشاهده کرد، خشونت به دو صورت مستقیم و غیرمستقیم اعمال می شود که صلح منفی و مثبت را نیز در نهایت موجب می گردد.



نمودار ۱- گونه شناسی خشونت و صلح از گالتونگ (Galtung, 1969, p. 183)

بسیاری از تعاریف واقع گرایانه صلح به ویژه در مکتب واقع گرایی و شاخه های نظری آن بر اساس مفهوم منفی از صلح واقع شده اند. در واقع عمده نظریه پردازان این حوزه بر ذات بازیگران و نظام بین الملل تمرکز کرده اند و از آنچه در درون دولت ها می گذرد، چشم پوشی شده است (Zakaria, 1991, p. 178). مجموع پیش فرض های واقع گرایی، این نظریه را به سوی تعریف حداقلی از صلح رهنمون شده است.

1. Negative Peace
2. Positive Peace
3. Galtung

ریشه‌های این تعریف را می‌توان در رویکرد نظریه‌پردازانی مانند هانس جی. مورگنتا، کنت والتز، جان میرشایمر و حتی در کتاب منشأ/اتلاف‌ها^۱ از استفان والت مشاهده کرد. در زیر مهم‌ترین تفاوت‌های صلح مثبت و منفی آمده است.

جدول ۱- تفاوت صلح مثبت و منفی (Grewal, 2003, p. 3)

نوع صلح	تعریف	نوع نگاه	چگونگی تحقق صلح
منفی	نبود خشونت فردی	بدبینانه	تحقق صلح لزوماً با ابزارهای صلح‌آمیز انجام نمی‌شود
مثبت	همگرایی ساختاری	خوش‌بینانه	تحقق صلح از طریق ابزارهای صلح‌آمیز

بر اساس رویکرد واقع‌گرایی که بر صلح منفی تمرکز دارد، صلح تنها به نبود خشونت مستقیم تعبیر می‌شود که مصداق‌هایی مانند جنگ را در بر می‌گیرد. آنچه از این تعریف بر می‌آید آن است که «عینیت»^۲ بر «ذهنیت»^۳ که تعریف‌های پنهان خشونت را در بر می‌گیرد، غلبه دارد. یک رویکرد مقایسه‌ای نشان می‌دهد که پیش‌فرض دستیابی به صلح مثبت که به نوعی نفی خشونت ساختاری بوده، نبود خشونت مستقیم است (Grewal, 2003, p. 3). شاید نتوان آشکارا گفت که آیا بی‌توجهی به خشونت ساختاری سبب جنگ شده یا جنگ سبب بی‌توجهی به تبعیض ساختاری شده است؛ اما روشن است که رویکردهای نظری متفاوت، جنبه‌های مختلفی از خشونت را بررسی کرده‌اند. این موضوع به‌وضوح در خصوص منطقه خاورمیانه قابل مشاهده است که در ادامه به صورت موردی بررسی خواهد شد.

۲-۳. دولت‌محوری و بازیگری عقلانی

اساساً نظریه‌های جریان اصلی و به‌ویژه واقع‌گرایی و شاخه‌های آن، دولت‌محورند^۴ و می‌کوشند بازیگران را واحدهای «عقلانی»^۵ تعریف کنند که با در نظر گرفتن سود و زیان خود در محاسبات بین‌المللی، بیشترین قدرت و کمترین آسیب و تهدید را متوجه خود کنند. مورگنتا در کتاب سیاست میان‌ملت‌ها^۶ عنوان می‌کند «همان‌طور که واقع‌گرایی به عینیت قوانین سیاست اعتقاد دارد، باید به امکان توسعه یک نظریه عقلانی نیز اعتقاد داشته باشد؛ هر چند ناقص و یکجانبه» (Schmidt & et al., 2023, p. 160). واقع‌گرایی ساختاری نیز به پیروی از واقع‌گرایی کلاسیک، هر دو مؤلفه را در نظر دارد؛ با این تفاوت که تأثیر ساختار را بر رفتار بازیگران عقلایی بیشتر می‌داند. نظریه‌های واقع‌گرایی ساختاری،

1. The Origins of Alliances
2. Objectivity
3. Subjectivity
4. State-centric
5. Rational
6. Politics among Nations

تفاوت‌های فرهنگی میان دولت‌ها و همچنین تفاوت در نوع رژیم‌ها را نادیده می‌گیرند؛ بیشتر به این دلیل که نظام بین‌الملل انگیزه‌های اساسی یکسانی را برای همه قدرت‌های بزرگ ایجاد می‌کند (Dunne, Kurki & Smith, 2013, p. 78). از دید ساختارگرایان، رفتارهای مشابه بازیگران، تعریف و پیش‌بینی کنش آنها در نظام بین‌الملل را ساده‌تر کرده است و تا حدودی این رویکرد نقش «نااطمینانی‌ها»^۱ و «پیش‌بینی ناپذیری»^۲ را به حداقل کاهش می‌دهد. واقع‌گرایی و زیرشاخه‌های آن اساساً «فرض بازیگر عقلانی»^۳ را در نظر دارند. به باور والتز «سیستم‌های رقابتی به اصطلاح توسط عقلانیت رقبای موفق‌تر تنظیم می‌شوند و رقابت، بازیگران را ترغیب می‌کند تا روش‌های خود را با شیوه‌های اجتماعی قابل قبول‌تر و موفق‌تر تطبیق دهند»؛ بنابراین رفتار دولت باید به طور منطقی با عقلانیت نتایجی که سیستم مطالبه می‌کند، مطابقت داشته باشد (Waltz, 1979, p. 76-77). از دید واقع‌گرایان ساختاری، اصولاً «تطابق با سیستم» می‌تواند به عنوان یکی از مهم‌ترین نشانه‌های بازیگری عقلانی در نظر گرفته شود؛ زیرا در این شرایط رفتار در مسیر مخالف خواست ساختار می‌تواند تنبیه به دنبال داشته باشد. والتز درباره فشار ساختاری توضیح می‌دهد که «دولت‌ها آزادند هر کار احمقانه‌ای که دوست دارند انجام دهند؛ اما به احتمال برای رفتاری که در پاسخ به فشارهای ساختاری باشد، پاداش می‌گیرند و برای رفتاری که در پاسخ به آن نباشد، مجازات می‌شوند». این گفته بدین معناست که وی «فرض بازیگر منطقی» را پذیرفته است. به اعتقاد والتز اینکه برخی از دولت‌ها از رویه‌های موفق دیگران تقلید می‌کنند، نشان می‌دهد که عرصه بین‌المللی رقابتی است که در آن، افراد کم‌مهارت‌تر باید انتظار داشته باشند هزینه بی‌کفایتی خود را بپردازند. این وضعیت انگیزه کافی را برای وادار کردن اکثر بازیگران به رفتار معقول فراهم می‌کند (Waltz, 1986, p. 331). در سوی دیگر جان مرشایمر توضیح می‌دهد که قدرت‌های بزرگ «از محیط خارجی خود آگاه‌اند و به طور راهبردی در مورد چگونگی بقا در آن فکر می‌کنند»؛ افزون بر این «آنها ترجیحات دیگر دولت‌ها و اینکه چگونه رفتار خودشان به احتمال بر رفتار دیگر دولت‌ها تأثیر می‌گذارد و اینکه چگونه رفتار آن دولت‌ها به احتمال بر راهبرد خودشان برای بقا تأثیر می‌گذارد را در نظر می‌گیرند» (Mearsheimer, 2001, p. 31). از گفته مرشایمر دو نکته قابل اطلاق بر خاورمیانه استخراج می‌شود: نخست اینکه اگر ملاک بازیگر عقلایی، همسویی با ساختار باشد - دست‌کم به عنوان یکی از مهم‌ترین معیارها - چند بازیگر منطقه‌ای را می‌توان در نظر گرفت که چنین رویکردی داشته‌اند و اینکه ساختار نظام بین‌الملل در مقابل، بقای آنها را تضمین کرده است؛ دوم اینکه در سطوح منطقه‌ای بازیگران تا چه میزان به حداکثرسازی قدرت و نفوذ خود تمایل دارند که می‌تواند در راستای دستیابی به جایگاه هژمونیک تعبیر

1. uncertainty

2. Unpredictability

3. Rational actor assumption

شود؟ این دو مورد را به صورت کامل در زیر بررسی کرده‌ایم.

۳-۳. موازنه و هژمون منطقه‌ای

در رویکردهای رئالیستی، موازنه قدرت به عنوان یک ابزار ثبات‌ساز در نظر گرفته می‌شود که والتز نیز به عنوان یک رئالیست تدافعی بدان اشاره دارد. این تفکر در مقابل شاخه تهاجمی قرار دارد و میرشایمر به عنوان مهم‌ترین نماینده آن، بازیگران تا دستیابی به جایگاه هژمونیک به افزایش قدرت ادامه می‌دهند (Dunne & et al., 2013, p. 81). این روند می‌تواند به تنش در مناسبات بین‌المللی نیز منجر شود؛ زیرا بیشتر منافع متعارض ایجاد شده و در یک فضای آناشیک حل این تعارض‌ها به نظر دشوار می‌نماید. از سوی دیگر بازیگر هژمون اگرچه در مسیر دستیابی به این جایگاه، تنش‌هایی ایجاد می‌کند، می‌تواند ثبات بخش نیز باشد. چارلز کیندلبرگر^۱ که یک رئالیست اقتصادی بود، این نکته را در قالب نظریه ثبات هژمونیک مطرح کرد (Kindleberger, 1973, p. 28). در کنار هژمون در یک ساختار بین‌المللی، بازیگران نیز می‌کوشند تا به تعبیر کنت والتز موازنه قدرت علیه یکدیگر ایجاد کنند که گاهی این توازن قدرت با «بی‌اعتمادی»^۲ تضعیف می‌شود. استفان والت^۳ در کتاب ریشه ائتلاف‌ها،^۴ تهدید مشترک را بر خلاف والتز عامل مهم ائتلاف می‌داند. میرشایمر نیز در مقام یک رئالیست تهاجمی بیشتر چنین رویکردی را دنبال می‌کند.

خطر بی‌اعتمادی با این واقعیت که کشورها در یک سیستم آناشیک عمل می‌کنند، تشدید می‌شود، به این معنا که هیچ نگهبان شی وجود ندارد که بتواند در صورت تهدید توسط کشور دیگری، آنها را نجات دهد. وقتی یک کشور برای کمک با خدمات اضطراری تماس می‌گیرد، هیچ کس در نظام بین‌المللی برای پاسخگویی به این تماس وجود ندارد (Dunne & et al., 2013, p. 79). خلاصه اینکه نبود اعتماد مهم‌ترین عامل شکل نگرفتن ائتلاف است. این موضوع در قالب دستاورد نسبی نئورئالیستی خود را نشان می‌دهد؛ به صورتی که بازیگران تلاش می‌کنند تا جدای از منافع دیگران به حداکثرسازی قدرت و منافع خود بپردازند (Joseph, 2020, p. 9-2). قدرت‌های بزرگ می‌دانند که برای تضمین بقا باید به خودشان متکی باشند؛ زیرا کشورهای دیگر تهدید بالقوه هستند و به این دلیل که در صورت حمله به آنها، هیچ مرجع بالاتری وجود ندارد که بتوانند به آن مراجعه کنند. البته کشورها می‌توانند اتحاد تشکیل دهند که اغلب برای مقابله با دشمنان خطرناک مفید است؛ با این حال در تحلیل نهایی، کشورها چاره‌ای جز ترجیح منافع خود بر منافع دیگر کشورها و نیز جامعه بین‌المللی ندارند (Dunne & et al., p. 79). چنین

1. Charls Kindleberger

2. Distrust

3. Stephen Walt

4. The Origin of Alliances

شرایطی در عمل موضوع همکاری را بسیار دشوار کرده است. افزون بر این کشورهای در معرض تهدید گاهی به جای پیوستن به یک ائتلاف متعادل کننده، «احاله مسئولیت»^۱ می کنند؛ به بیان دیگر تلاش می کنند تا کشورهای دیگر را وادار کنند تا یک حریف قدرتمند را مهار کنند؛ در حالی که خودشان در حاشیه بمانند. این نوع رفتار که در بین قدرت های بزرگ رایج است، فرصت هایی را نیز برای تجاوز ایجاد می کند (Dunne & et al., 2013, p. 81). چنین رویکردی از سوی رویکرد تهاجمی، حکایت از آن دارد که بازیگران با بدبینانه ترین رویکردها وارد ساختار سیاست بین الملل شده اند.

۴-۳. بازیگر مداخله گر و نبود تعادل در سیستم

بازیگر مداخله گر را می توان عنصری نامید که اساساً تعادل سیستم را بر هم می زند؛ به همین دلیل تا حدود زیادی تحقق صلح را دشوار می سازد. خاورمیانه نیز مجموعه ای مرکزگراست که جذابیت هایی برای بازیگران مداخله گر دارد. اساساً در «مجموعه امنیت منطقه ای»^۲ افزون بر قدرت های منطقه ای، قدرت های جهانی هم حضور دارند و ابرقدرت ها در روابط امنیتی خود تا حدود زیادی ورای منطق جغرافیا و نزدیکی عمل می کنند (بوزان و ویور، ۱۳۸۸، ص. ۵۷). مجموعه های امنیتی منطقه ای را می توان شامل دو نوع مجموعه های استاندارد و مرکزگرا دانست. در مجموعه های امنیتی استاندارد دو یا چند قدرت منطقه ای با تسلط حوزه سیاسی - نظامی وجود دارد که بیشتر از طریق اشکال مختلف تعارض تعریف می شود. در مجموعه امنیتی مرکزگرا، مجموعه های امنیتی است که در آن یک قدرت جهانی یا قدرتی بزرگ دخالت دارد (Lemake, 2005, p. 198)؛ مانند خاورمیانه که به علت موقعیت خاص ژئوپولیتیک و ژئواکونومیک خود همواره حوزه نفوذ قدرت های بزرگی همچون انگلیس و ابرقدرت هایی چون شوروی و آمریکا بوده است. هژمون در یک ساختار نورنالیستی تا حدود زیادی نظم ساز است و به همین میزان این حق را برای خود قایل است که در مجموعه های امنیتی مرکزگرا که همواره شرایط ژئوپولیتیک حساسی دارند، دخالت کند. حضور هژمون به عنوان مداخله گر در مناطق سه پیامد مهم دارد که نخستین آن «تقویت آناشی» است. دومین پیامد آن، «قطب بندی منطقه ای» است که بازیگران منطقه ای در عوض تلاش برای توازن در منطقه توسط نیروهای بومی منطقه به دنبال مسیر تضمین شده تر، یعنی ارتباط با هژمون مداخله گر هستند و این سیاست در نهایت به تشدید قطب بندی های منطقه ای منجر خواهد شد. این اصطلاح را نیکسون و کیسینجر معرفی کردند و به سیاست خارجی آنها مربوط می شد. به باور آنها «جهان در حال حاضر از نظر نظامی دوقطبی باقی مانده است؛ اما به سرعت در حال حرکت به سمت چندقطبی شدن در زمینه های اقتصادی و دیگر زمینه هاست» (Keersmaecker, 2017, p. 14). افزون

1. Buck Passing

2. Regional Security Complex

بر این آرون چندقطبی را به عنوان سیستمی با چندین کشور رقیب با منابع کم و بیش مشابه نیز تعریف کرد. روشن است که چندقطبی زمانی رخ می‌دهد که چندین قدرت بزرگ دارای قابلیت‌های مشابه بر نظام بین‌الملل تسلط دارند (Wardhani, 2021, p. 108) و در نهایت خروجی سوم این سیاست مداخله‌گرایانه می‌تواند «امنیتی‌سازی»^۱ بازیگران ناهمسو باشد. فرایند امنیتی‌سازی، می‌تواند یک موضوع را چونان تهدیدی جدی به تصویر بکشد؛ در حالی که در واقع چنین نیست. یا برعکس می‌تواند یک موضوع مهم و تهدیدآمیز را به یک پدیده عادی و بی‌اهمیت تقلیل دهد (Willams, 2003, p. 514). بازیگر مداخله‌گر منطقه‌ای در تمامی حوزه‌ها دست به انتخاب می‌زند که این امر تا حدود زیادی نظم منطقه‌ای را مبتنی بر نظم خودمحور دچار آسیب می‌کند. خاورمیانه نیز به عنوان یکی از مهم‌ترین مناطق از نظر ژئواکونومیک و ژئوپلیتیک، ناخواسته در معرض توجه بازیگران مداخله‌گر قرار می‌گیرد که این امر چالش‌هایی را بر موضوعات رایج در هر منطقه ایجاد می‌کند. در ادامه به صورت متمرکز به خاورمیانه می‌پردازیم.

۴. صلح در خاورمیانه و موانع آن

بر اساس یک رویکرد نئورئالیستی، صلح در خاورمیانه نیز به رعایت‌شدن یا نشدن متغیرهای ثبات‌ساز نئورئالیستی وابسته است؛ نخست به پذیرش این نکته بستگی دارد که اساساً در خاورمیانه صلح به تعبیر مثبت آن بسیار دشوار می‌نماید؛ زیرا متغیرهای تنش‌زا به صورت ریشه‌ای در منطقه همچنان وجود دارد. در زیر به تفصیل به آنها اشاره خواهد شد.

۴-۱. صلح منفی در خاورمیانه

شرایط خاورمیانه از رویکرد منفی به صلح در ذهنیت رهبران حکایت دارد. عمده ریشه‌های تنش منطقه‌ای، در نوع ساختارهای سیاسی و تنش‌های درونی نهفته است؛ به بیان دیگر «مشروعیت سیاسی»^۲ دولت‌ها در این منطقه که در نبود جناح‌گرایی، نبود تبعیض سیاسی، نبود برجستگی سیاسی قومی نخبگان و نبود چندپارگی سیاسی و نیز نبود ایدئولوژی انحصاری ریشه دارد، همواره دچار چالش بوده است؛ متغیرهایی که از صلح منفی در خاورمیانه خبر می‌دهند (Marshall & Elzinga-Marshall, 2017, p. 53). تبدیل این وضعیت به «صلح مثبت» نیازمند حل ریشه‌ای تنش‌ها (تبعیض، نابرابری، مداخلات خارجی) است، ولی موانع سیاسی و امنیتی مانع آن شده‌اند. دولت‌ها در خاورمیانه به دلایل متعدد اقتصادی و سیاسی دچار نوعی شکنندگی شده‌اند که این امر به طور مستقیم بر سیاست خارجی آنها نیز تأثیر گذاشته و صلح در خاورمیانه را متزلزل ساخته است (Kivimaji, 2021, p. 7)؛ برای نمونه می‌توان به سه مورد رایج

1. Securitization
2. Political Legitimacy

در منطقه یعنی، جنگ اسرائیل و فلسطین، جنگ یمن و بحران سوریه و تغییر رژیم در سوریه اشاره کرد. از جمله مهم‌ترین پرونده‌های منطقه‌ای که همواره بر فرایند صلح در منطقه تأثیر گذاشته، پرنده فلسطین و رژیم اسرائیل است. گفتگوهای مکرر میان دو طرف واسطه‌های منطقه‌ای آنها هیچ‌گاه نتوانست به فرایند صلح پایدار بینجامد و «پیمان ابراهیم»^۱ نیز نه تنها به این فرایند کمک نکرد، بلکه به تعمیق نگاه بدبینانه فلسطین و شکاف در جهان عرب منجر شد و جنگ اکتبر ۲۰۲۳ م. در غزه، روند عادی‌سازی را به شدت تحت تأثیر قرار داد (Kateb, 2025); با این اوصاف همواره اختلاف در رویکرد مشهود بوده است و به‌نوعی صلح پایدار نیز به رفع خشونت‌های ساختاری نیاز دارد. اگرچه درگیری‌های مکرر در غزه معمولاً به آتش‌بس‌های موقت (مانند توافق ۲۰۲۱) ختم شد، ولی مسئله اشغال، آوارگان و تبعیض نظام‌مند حل‌نشده باقی می‌ماند. از سوی دیگر تنوع رویکرد در کشورهای اسلامی به‌ویژه بین ایران و عربستان سعودی مبنی بر مخالفت کامل با دولت اسرائیلی یا رویکرد «دو دولت»^۲ و بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷ م. که سعودی‌ها به طور تاریخی در پی آن بوده‌اند (Alghashian, 2024)، ایجاد یک صلح پایدار را غیرممکن می‌سازد. در این زمینه به نظر می‌رسد تنها پایان جنگ و آتش‌بس را باید به تعبیر رئالیستی از صلح ملاک قرار داد؛ زیرا بسیار بعید می‌نماید که در آینده کوتاه یا میان مدت بتوان از صلح مثبت سخن گفت. در سوی دیگر بحران در روابط یمن و عربستان نیز از جمله بحران‌هایی است که همواره تهدیدی علیه صلح پایدار و مثبت در خاورمیانه بوده است. در سال ۱۹۳۴ م. نخستین جنگ مدرن بین دو دولت عربستان و یمن رخ داد. معاهده طائف در همان سال به این رویارویی نظامی پایانی داد و سه استان عسیر، نجران و جیزان را به نیروهای ابن‌سعود واگذار کرد و همزیستی مسالمت‌آمیز بین دو کشور را برقرار کرد، اما نتوانست تداوم‌دهنده صلح باشد (Darwich, 2018, p. 2). اگرچه در عمل از مارس ۲۰۱۵ م. دو کشور وارد جنگ شدند که نشان داد روابط آنها پیش از این نیز در وضعیت شکننده قرار داشته و جنگ تنها نشان عمق تنش‌های نهفته و انباشت بحران در مناسبات دو کشور بوده است. از دید دولت سعودی مهم‌ترین کانون اختلاف دو کشور در حضور نیروهای انصارالله است که به عنوان اهرم فشار ایران در مرزهای جنوبی سعودی فعالیت دارند و همین تصور به دخالت نظامی سعودی در ۲۰۰۹ م. برای نخستین بار در یمن منجر شد (Juneau, 2016, p. 652). نمونه‌موردی دیگری که حکایت از صلح شکننده و منفی در خاورمیانه دارد، وضعیت سوریه است. شکاف‌های متراکم اجتماعی در سوریه در دوره‌های مختلف از جمله حافظ اسد، بشار اسد و در دولت پسا اسد به صورت بحران‌های انباشتی خود را نشان داده است که تغییر رژیم نیز نتوانسته آن را حل کند. وجود اقلیت‌های متعدد قومی، مذهبی و سیاسی نیز این شکاف‌ها را فعال نگه داشته است (Abosedra & et al., 2021, p. 8). کاهش مشروعیت دولت بشار اسد پس از

1. Abraham Accords
2. Two-State Solution

تحولات ۲۰۱۱م. روند صلح در سوریه و منطقه را دچار مشکل کرد؛ به گونه‌ای که به شکل‌گیری معمای امنیت در این کشور و کشورهای همسایه سوریه منجر شد؛ زیرا ترس اقلیت‌های قومی و مذهبی از افزایش قدرت اقلیت‌های رقیب، آنها را به رقابت تسلیحاتی گسترده‌ای وارد کرد که در نهایت ظهور داعش نقطه اوج این روند بود (Goldsmith, 2015, p. 5-7). دامنه این معضل به گونه‌ای است که دولت احمدالشرع نیز با پدیده تسلیحات گسترده در دست گروه‌های فراملی در سوریه روبرو است که بیانگر شکننده بودن وضعیت صلح در این کشور است؛ بر این اساس رخدادهای سوریه را نمی‌توان چیزی بیشتر از نبود جنگ و تعریف حداقلی از صلح قلمداد کرد. در نهایت نگاهی به روابط ایران و عربستان سعودی حکایت از آن دارد که صلح سردی که همواره بر روابط دو کشور حاکم بوده، در نتیجه حل و فصل نشدن اختلافات تاریخی است؛ به همین دلیل می‌توان عنوان «بحران‌های انباشتی» را بر آن اطلاق کرد. پیش‌بینی ناپذیری رفتار دو بازیگر نیز مزید بر علت شده است تا تغییر روند صلح دشوار به نظر برسد. وقوع انقلاب اسلامی ایران نیز به تعمیق صلح سرد در روابط دو کشور کمک کرده است. دولت سعودی و به صورت خاص ملک خالد، حادثه اشغال مکه از سوی «جهیمان بن محمد العتیبی»^۱ و «محمد بن عبداللہ القحطانی»^۲ را نخستین نشانه تلاش جمهوری اسلامی برای شروع تحولات سیاسی در عربستان تفسیر می‌کردند (Hiro, 2018, p. 74). هزاره جدید و افشای فعالیت‌های هسته‌ای و حمایت عربستان از تحریم‌ها علیه ایران نشان داد که بحران در روابط دو کشور وارد لایه‌های جدیدی شده است. عربستان سعودی در برهه زمانی ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷م. سه رویکرد را در قبال ایران اتخاذ کرد: نخست اینکه مقامات کوشیدند با اقداماتی مانند حمایت از برنامه هسته‌ای ایران به شرط اجازه بازرسی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، دولت جدید احمدی‌نژاد را برای کاهش منابع تنش راضی کنند (Altoraiifi, 2012, p. 251). دوم اینکه وقتی این رویکرد بی‌ثمر بود، سعودی‌ها مذاکرات راهبردی را در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷م. آغاز کردند و وقتی از این مسیر نیز به نتیجه نرسیدند، در گام سوم دولت عربستان سعودی تلاش کرد تا با ایجاد فشار بین‌المللی، خواستار نرم‌تر شدن مواضع ایران شود و شاهزاده بندر بن سلطان به سراسر جهان سفر کرد تا از دیگر کشورها بخواهد به ایران فشار بیاورند. اگرچه این مسیر از محدود مسیرها برای حل تنش متقابل بود، باز هم نتوانست به حل مسئله منجر شود (Altoraiifi, 2012, p. 251). پس از انقلاب‌های منطقه‌ای در ۲۰۱۱م. نه تنها تفاهمی میان دو کشور بر سر حوزه نفوذ شکل نگرفت، بلکه هر دو کشور درگیر «معمای امنیت»^۳ در منطقه شده و یک دوره طولانی را در شرایط رقابت نظامی^۴ آغاز کردند که خروجی این

1. Juheiman bin Muhammad al Utaiba

2. Muhammad bin Abdullah al Qahtani

3. Security dilemma

4. arms race

رقابت خود را در قالب جنگ‌های داخلی و گروه‌های نیابتی نشان داد و تنها روابط دو کشور را بدتر کرد (Farihat, 2020, p. 8). افزون بر این عربستان سعودی در سپتامبر ۲۰۱۵م. یک اتحاد نظامی را متشکل از سی و چهار کشور اسلامی به منظور مبارزه با تروریسم تشکیل داد که حضور نداشتن ایران، عراق، سوریه و لبنان را در پی داشت (Browning & Irish, 2015). این اقدام حکایت از یک صف‌بندی جدیدی داشت که نشان می‌داد در واقع معنای ضمنی این اقدام، ایجاد بازدارندگی مؤثر علیه ایران در منطقه است. اعدام شیخ نمر نیز نشان داد که عربستان سعودی در دوران حکومت جدید سعودی در عمل تمامی مسیرهای حل منازعه میان دو کشور را که با تحولات ۲۰۱۱م. به اوج رسیده بود، مسدود کرد. اگرچه در سال‌های آینده روابط ایران و عربستان طی توافقنامه پکن از سر گرفته شد، اما همچنان ریشه اختلاف‌ها به قوت خود باقی ماند.

۲-۴. جایگاه دولت و عقلانیت نورنالیستی در خاورمیانه

دولت در خاورمیانه مهم‌ترین موجودیت سیاسی به شمار می‌رود؛ با وجود این شرایط به گونه‌ای است که میزان شکنندگی بالایی داشته است و همواره تهدید علیه بقا را احساس می‌کند. بسیاری از بازیگران خاورمیانه به واسطه مشکلات ساختار درونی خود با «بدکارکردی»^۱ در داخل و سطح منطقه روبرو هستند؛ از همین رو منطقه همواره شاهد تحولات سیاسی و امنیتی در سطوح داخلی است که دامنه آن به سطح منطقه‌ای نیز کشیده می‌شود. این رویکرد در سطوح مختلفی انجام می‌شود که تأمین امنیت، تأمین نیازهای اولیه اقتصادی در شرایط بحران و تأمین آموزش و بهداشت را شامل می‌شود. بخشی از این بدکارکردی نیز در حوزه سیاسی است. بسیاری از دولت‌های اقتدارگرا در این منطقه شکل گرفته است که هم توسعه سیاسی و هم توسعه اقتصادی را در قالب فساد اقتصادی دچار چالش کرده‌اند (Ren, 2023, p. 223-225) که مبادا این مسئله به ظهور بازیگران قدرتمند فراملی و تضعیف دولت به عنوان بازیگر مسلط رئالیستی منجر شود. در چنین شرایطی بازیگران فراملی در داخل مرزهای یک کشور شروع به ظهور و از سوی یک یا چند بازیگر خارجی تقویت می‌شوند که مشروعیت دولت را هدف قرار می‌دادند. نگاهی به تنش‌های منطقه‌ای به ویژه پس از ۲۰۱۱م. نشان می‌دهد که همواره یک سوی مناقشه، بازیگران فراملی بوده‌اند که از سوی یکی از قطب‌های قدرت منطقه‌ای مورد حمایت بوده‌اند. ماکس وبر معتقد بود اقتدار سیاسی و مشروعیت تا حدی از باورهای موجود در خود نظام سیاسی ناشی می‌شود: «اساس هر نظام اقتداری و به تبع آن هر نوع تمایل به اطاعت، یک باور است؛ باوری که به موجب آن به افرادی که اقتدار را اعمال می‌کنند، اعتبار داده می‌شود» (Weber, 1964, p. 382)؛ به همین سان از نظر سیمور مارتین لیپست نیز مشروعیت «شامل ظرفیت یک نظام سیاسی برای ایجاد و حفظ

1. Malfunction

این باور است که نهادهای سیاسی موجود، مناسب‌ترین یا شایسته‌ترین نهادها برای جامعه هستند» (Grief & Rubin, 2022, p. 2). با این بیان یکی از دلایل بی‌ثباتی از دید رئالیسم ساختاری می‌تواند به‌چالش کشیدن هویت بازیگر ملی به عنوان مهم‌ترین بازیگر باشد. این رفتار در لبنان و افزایش جایگاه حزب‌الله تا قبل از عملیات ۷ اکتبر ۲۰۲۳ م، در فلسطین و از سوی حماس، در یمن و از سوی انصارالله و در سوریه پس از ۲۰۱۱ م. بیانگر آن است که جایگاه دولت در خاورمیانه به‌ویژه با وضعیت بنیان‌های مشروعیت سیاسی و ناکارآمدی دولت مرکزی به‌شدت متزلزل است. این موضوع یکی از مهم‌ترین دلایل بی‌ثباتی در منطقه و تهدید صلح بوده است. این بازیگران به عنوان «نیابتی‌ها»^۱ فعالیت می‌کنند. ساختار قدرت در منطقه تا حدود زیادی بیشترین نیروهای نیابتی منطقه را به جمهوری اسلامی نسبت می‌دهد. نکته مهم و مشترک میان کشورهای درگیر در جنگ‌های نیابتی آن است که کشورهایی مانند لبنان، عراق و سوریه، پیش از حضور نیروهای خارجی، تنش‌های سطح بالای داخلی را تجربه کرده‌اند (Mirela, 2021, p. 28). در نمودار زیر به اختصار می‌توان تفاوت نوع نگاه رئالیسم و رئالیسم ساختاری را با وضعیت خاورمیانه - البته نه مطلقاً به عنوان یک کل - مقایسه کرد و در دو سطح نوع بازیگر و رفتار بازیگر مشاهده کرد.

جدول ۲- مقایسه واقع‌گرایی ساختاری و وضعیت خاورمیانه از حیث بازیگر و رفتار

پیش‌فرض‌ها	بازیگران	نوع بازی	پیامد
رئالیسم	دولت بازیگر اصلی	عقلایی (همسویی با ساختار) بازیگری بیشتر ژئوپلیتیک	کاربست سازوکار
خاورمیانه	تضعیف دولت و چالش با بازیگران فروملی	غیرعقلایی (تعارض با ساختار) بازیگری ایدئولوژیک	تنبیه و پاداش

عمده بازیگرانی که دچار بحران‌های داخلی و بین‌المللی شده‌اند، از بازیگرانی هستند که به تعبیر واقع‌گرایی رویکردی عقلایی مبنی بر پذیرش جریان قدرت و اعتقاد به سازوکار پاداش و تنبیه یا به تعبیر مشخص «سازوکار چماق و هویج»^۲ نداشته‌اند. این رویکرد از قدرت را در دهه ۱۹۷۰ م. نئورئالیست‌هایی مانند جان میرشایمر و کنت والتز مطرح کردند (Aksay & et al., 2017, p. 418-420). بارزترین نمونه مقایسه، بازیگری ایران و رژیم اسرائیل در خاورمیانه است که همسوی بودن با ساختار سبب شده است جمهوری اسلامی ایران حتی در صورت ارائه تمامی تضمین‌های سیاسی و امنیتی، به سبب رویکرد تجدیدنظرطلبی به ساختار موجود، در جریان سازوکار تنبیه قرار بگیرد و تحریم‌های اقتصادی شدیدی را تجربه کند که اوج این رویکرد در پرونده هسته‌ای ایران قابل مشاهده است. در یک رویکرد

1. Proxies

2. Carrot and the Stick

ساختاری، تجدید نظر طلبی دولتی به عنوان نارضایتی فعال شده در جهت تغییر الگوی موجود ساختارها و توزیع منابع مادی یا غیر مادی تعریف می شود (Behraves, 2018, p. 3). از دید ساختار قدرت، وجود یک سلاح تعیین کننده در دست بازیگر غیر عقلانی می تواند بر هم زنده تعادل سیستم منطقه ای و بین المللی باشد. تمام این تنش ها در صورتی است که رژیم اسرائیل با داشتن سلاح هسته ای و نقض قوانین بین الملل در خصوص غزه با سازوکار پاداش روبرو می شود و جمهوری اسلامی ایران به دلیل همسوس نبودن با سیستم مجازات شده است. از دید ساختار مسلط، «هویت شیعی»^۱ جمهوری اسلامی ایران و شکل گیری «هویت مقاومت»^۲ که ناشی از حس عمیق نارضایتی و بی عدالتی است، پس از انقلاب ۱۹۷۹ م. یکی از منابع اصلی تنش میان ایران و نظم لیبرال بین المللی به رهبری ایالات متحده بوده است. به تعبیر مانوئل کاستلز^۳ و به نقل از کریگ کالهن^۴ چنین هویتی را «بازیگرانی ایجاد می کنند که در موقعیت یا شرایطی قرار دارند که توسط منطق سلطه، بی ارزش یا بدنام شده اند و بنابراین سنگر هایی از مقاومت و بقا را بر اساس اصولی متفاوت یا مخالف با اصولی که در نهادهای جامعه نفوذ دارند، می سازند» (Behraves, 2018, p. 10). از دید رویکرد نئورئالیستی چنین رویکردی سبب تنش با ساختار کلی نظام بین الملل می شود و در نتیجه هزینه هایی را برای بازیگر ناهمسو در پی خواهد داشت. در نگاه نواقع گرایی، رقابت های ژئوپلیتیک به مراتب جایگاه بالاتری از ایدئولوژی دارد. جغرافیا یک صحنه منفعل نیست؛ بلکه یک عامل کلیدی و فعال در شکل دهی به راهبرد و امنیت دولت است؛ همچنین نئورئالیسم منطقه ای بر اهمیت تغییرات پویا تأکید می ورزد؛ زیرا از دید این رویکرد مناطق ثابت نمی مانند. تغییرات اقلیمی و افزایش جمعیت به عنوان نیروهای متغیر عمل می کنند و شرایطی را که رفتار دولت را در طول زمان تعیین می کنند، تغییر شکل می دهند (Heron, 2025, p. 4-7). در نتیجه باید گفت که ایدئولوژی اساساً موضوع بحث رویکردهای رئالیستی نیست و ژئوپلیتیک به یقین برتری قابل توجهی در تحلیل سیاست قدرت دارد. این تفاوت های منطقه ای به نوعی با رویکرد نئورئالیستی سبب شده است تا حضور عمده بازیگران فروملی در کنار بازیگران ملی، نوع بازیگری غیر عقلانی بر اساس عدم شناخت از ساختار قدرت و محاسبه سود و زیان بر اساس همسویی با رأس قدرت و در نهایت رویکرد ایدئولوژیک قدرتمند در سیاست خارجی، می تواند زمینه را برای تعمیق تنش های منطقه ای فراهم سازد.

۳-۴. وضعیت موازنه و همزمنی در خاورمیانه

خاورمیانه را می توان از جمله مناطقی دانست که نه توانسته بازیگری را به عنوان همزمن معرفی کند و نه

1. Shiite identity
2. resistance identity
3. Manuel Castells
4. Craig Calhoun

اتتلاف پایداری را تجربه کرده است؛ به عبارت دیگر اتحادها و ائتلاف‌ها در خاورمیانه به صورت کوتاه‌مدت و مقابل تهدیدهای مشترک شکل گرفته‌اند که به علت تغییر دایمی شرایط و به تبع آن تغییر تهدیدها، نه تنها موازنه قوا، بلکه «موازنهٔ تهدید»^۱ نیز شکننده و کوتاه‌مدت بوده است. در خاورمیانه چند محور وجود دارد که اشتراکات منفعتی دارند؛ الف) یک جبهه به رهبری ایران و متحدان دولتی و شبه‌نظامی آن در عراق، لبنان، سوریه بشار اسد و یمن؛ ب) جبهه دوم یک محور محافظه‌کار-اقتدارگرا به رهبری قدرت‌های خلیج فارس، عربستان سعودی و امارات متحده عربی است که توسط کشورهای دیگر، به ویژه مصر درون‌گرا حمایت می‌شوند؛ ج) جبهه سوم، جبهه اسلام‌گرا-پوپولیست به رهبری ترکیه و قطر است که از احزاب اسلام‌گرا در سراسر منطقه حمایت می‌کند، اما این اشتراکات نیز نتوانسته است به یک معماری امنیتی مشخص شکل دهد (Giegerich & et al., 2022, p. 4). این سه محور نیز به صورت دوره‌ای در درون خود اختلاف‌هایی داشته‌اند؛ برای نمونه می‌توان به اختلاف در جبهه عربی و به ویژه امارات متحده عربی و عربستان اشاره کرد که بخشی در خصوص رقابت‌های اقتصادی و ژئوپلیتیک و بخش عمده‌ای به اختلاف در سیاست خارجی و مسئله یمن برمی‌گردد. رقابت بر سر جایگاه رهبری بالقوه که به عنوان تهدیدی برای جاه‌طلبی‌ها و تسلط عربستان سعودی در منطقه به نظر می‌رسد، محرک اصلی سیاست خارجی قاطع و مستقل امارات متحده عربی بوده است (Iqbal, 2024, p. 6-8). دو طرف که آرمان‌های قدرت خود را پرورش می‌دهند، بر سر مبانی سیاسی پیچیده یمن و روابط متفاوت خود با اسرائیل و ایالات متحده نیز اختلاف نظر دارند. در سال ۲۰۱۸ م. ریاض و ابوظبی در مورد یمن دچار اختلاف نظر شدند؛ زیرا عربستان سعودی از دولت منصور هادی که به رسمیت شناخته شده بود حمایت کرد؛ در حالی که امارات متحده عربی در تأمین مالی شبکه‌ای از شبه‌نظامیان نیابتی محلی یمن با اهدافی متفاوت با دولت هادی افراط کرد (Falk, 2021).

از سوی دیگر در خصوص محور قطر و ترکیه نیز می‌توان گفت که به دلیل وزن ناهمگون دو کشور، این اتحاد نتوانسته عملکرد شایانی داشته باشد و بازیگر سومی نیز برای جبران این نارسایی به دلایل مختلف ایدئولوژیک و تعارض منافع حاضر به ورود به این محور نبوده است. بر خلاف صف‌بندی‌های در حال تغییر که در بیشتر دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ م. سیاست اعراب را مشخص می‌کرد، اکنون تغییرات با سرعت و شدت بسیار بیشتری رخ می‌دهند. جنگ‌های داخلی در سوریه و لیبی نمونه‌های فراوانی را در این زمینه ارائه می‌دهند و اکتشافات بزرگ گاز طبیعی در شرق مدیترانه، سطح دیگری از تغییر روابط منطقه‌ای را به موضوع اضافه می‌کند. به گفتهٔ سولر ای. لچا^۲ امروزه اتحادها «سیال» شده‌اند و این پرسش را که کدام بازیگران در خاورمیانه دوست و کدام دشمن هستند، به طور فزاینده‌ای گیج‌کننده می‌کند

1. Balance of Threat

2. Soler i. Lecha

(Dalay & Yousef, 2023, p. 10). متغیر دیگری که مانع شکل‌گیری اتحادها و ائتلاف‌های پایدار در منطقه شده «بی‌ثباتی داخلی» است. میزان بالای بی‌ثباتی در سیاست داخلی کشورها به‌ویژه پس از انقلاب‌های عربی ۲۰۱۱م. به نوعی این تصور را ایجاد کرده است که سرمایه‌گذاری‌ها بر دیگری می‌تواند شکننده باشد؛ به همین دلیل خودیاری اصل قابل‌اعتمادتری به نظر می‌رسد. در سه دهه اخیر بازیگرانی مانند صدام حسین در عراق، بشار اسد در سوریه، دولت یمن در کنار بی‌ثباتی در بحرین، لبنان، چندین کودتای ناموفق در ترکیه و نپذیرفتن رژیم اسرائیل، همگی سبب شده است تا هیچ بازیگری نتواند به عنوان متحد پایدار به دیگری بیندیشد؛ زیرا میزان بالای عدم قطعیت، پیش‌بینی دولت بعد و رفتار احتمالی را دشوار ساخته است؛ به همین سبب دولت‌ها به دلیل شکننده بودن در فضای سیاسی خاورمیانه، نگاهی کوتاه‌مدت به یکدیگر دارند. نگاهی به چهار بازیگر دارای ظرفیت، نشان می‌دهد که وابستگی نامتوازن عربستان و رژیم اسرائیل به بازیگر فرمانطقه‌ای و ایالات متحده، تحریم بین‌المللی ایران و تلاش برای فرسوده کردن زیرساخت‌های اقتصادی و انزوای دیپلماتیک ایران و تمایل نداشتن ترکیه برای فراترفتن از مرزهای خود، در عمل این بازیگران را از تلاش برای تسلط بر جایگاه هژمونیک منصرف کرده است. با تمام این اوصاف نمی‌توان انکار کرد که مطابق رویکرد تهاجمی، این بازیگران از ذات خود که تمایل به حداکثرسازی قدرت و نفوذ است، فاصله نگرفته‌اند؛ چیزی که بیشتر رویکردهای رئالیستی و به‌ویژه جان میرشایمر همواره بدان توجه کرده‌اند (Dunne & et al., 2013, p. 79). هر کدام از این بازیگران بیشتر از یک یا دو بعد قدرت فراتر نرفته‌اند؛ افزون بر این سه بازیگر از این مربع قدرت دچار فرسایش شده‌اند. رژیم صهیونیستی درگیر جنگی بیش از عمق راهبردی خود شده و تهدید دایمی از سوی نیروهای مقاومت شرایط را برای سرمایه‌گذاری اقتصادی دشوار کرده است. ترکیه به نوعی تنش داخلی را تجربه می‌کند. ایران تا حدود زیادی در نتیجه تحریم‌های مزمن از نظر اقتصادی با مسئله فرسودگی زیرساخت‌ها روبرو است و در نهایت هر سه قدرت شرایط را برای کسب برتری منطقه‌ای از دست داده‌اند.

۴-۴. وضعیت بازیگر مداخله‌گر در خاورمیانه

می‌توان گفت یکی از مهم‌ترین متغیرهایی که در تولید بی‌ثباتی در خاورمیانه کمک کرده است، حضور بازیگران مداخله‌گر فرمانطقه‌ای است. به تعبیر بوزان خاورمیانه یک مجموعه امنیتی مرکزگراست که به دلایل ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک، حضور بازیگران قدرتمند را گریزناپذیر کرده است. از سوی دیگر بازیگران منطقه‌ای نیز به سبب «بی‌اعتمادی» و «معمای امنیت» در منطقه بیشتر ترجیح داده‌اند که با بازیگران فرمانطقه‌ای روابط راهبردی داشته باشند که زمینه برای حضور و نفوذ گسترده این بازیگران فراهم شده است.

با وقوع انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۹م. و سپس وقوع جنگ اول خلیج فارس، منطقه به سمت عدم تعادل پیش رفت که این امر با ورود ایالات متحده در جنگ کویت و سپس در ۲۰۳۳م. به منظور

پایان دادن به حکومت صدام حسین به تشدید قطب‌بندی‌ها در منطقه منجر شد. این حضور در آغاز به واسطه تضمین امنیت سوخت‌های فسیلی آغاز شد. رونق اقتصادی سرانجام این نفت ارزان را به سواحل ایالات متحده آورد و رشد اقتصاد پس از جنگ آمریکا را تحریک کرد. این امر بار دیگر تمایل شرکت‌های آمریکایی بیشتری را برای کسب امتیازات در کویت، ایران و دیگر تولیدکنندگان نفت در منطقه برانگیخت (Al Sarhan, 2017, p. 460). این روند به حضور نظامی و امنیتی ایالات متحده نیز منجر شد که پیش از هر چیز کشورهای منطقه را وارد نظامی غیرمنطقه‌ای کرد. حضور ایالات متحده به عنوان بازیگر مداخله‌گر، با ظهور و تقویت رژیم اسرائیل بعد دیگری نیز پیدا کرد و به واکنش‌هایی از سوی برخی بازیگران دولتی و غیردولتی منطقه‌ای منجر شد. این روند در عمل نخست یک شکاف جدید میان اعراب و اسرائیل ایجاد کرد و سپس با وقوع انقلاب اسلامی میان جمهوری اسلامی و محور مقاومت و رژیم اسرائیل با حمایت ایالات متحده شکافی جدی‌تر ایجاد کرد و در نهایت خاورمیانه را به منطقه‌ای با شکاف‌های متراکم تبدیل کرد. در واقع حمایت ایالات متحده از اسرائیل، تعادل طبیعی منطقه را با افزایش قدرت اسرائیل به هم زده است. راهبردهای سیاست خارجی دولت آمریکا در برهه‌های مختلف، میزان اهمیت به خاورمیانه را کاهش یا افزایش داده است. دولت ایالات متحده کوشیده است به منظور توجیه حضور در منطقه به بازسازی مفهوم تهدید بپردازد که پس از تروریسم و مناقشه اسرائیل، موضوع ایران نیز در دستور کار قرار گرفته است. سیاست‌گذاران آمریکایی با تصمیم‌هایی مانند خروج ایالات متحده از پیمان هسته‌ای با ایران و همچنین انتقال سفارت اسرائیل به اورشلیم، رویکرد چندجانبه‌گرایی در قبال مسائل امنیتی در منطقه را کنار گذاشته و دیدگاهی یکجانبه‌گرایانه را به اجرا گذاشته‌اند (Soimaru, 2020, p. 19). در این مسیر ایالات متحده نیز با ورود به موضوع و در جهت حمایت از بازیگر منطقه‌ای همسو، به امنیتی‌سازی ایران و محور مقاومت دست زد که می‌توان گفت تا حدود زیادی این کنش و واکنش بخش مهمی از تاریخ منطقه به‌ویژه در دو دهه اخیر را شکل داده است که در نهایت اوج آن به جنگ اکتبر ۲۰۲۳ م. می‌رسد. گذشته از اینکه ایالات متحده را بازیگر مداخله‌گر منطقه‌ای می‌دانند، جهان به سمت یک ساختار چند قطبی حرکت می‌کند که می‌تواند خاورمیانه را به محل رقابت جدید ژئوپلیتیک، به‌ویژه به سبب قرارگیری در مسیر کریدورهای دریایی تبدیل کند. در این مسیر، روسیه و چین تلاش دارند تا نفوذ آرامی را در خاورمیانه داشته باشند. چین از چندین جهت در حال به‌چالش کشیدن هژمونی آمریکاست. این کشور از بسیاری جهات اساساً نظم بین‌المللی لیبرال را تغییر می‌دهد و در حال راه‌اندازی چندین طرح کلیدی مانند طرح کمربندی و جاده‌ای است. از سوی دیگر پکن بر آن است تا مؤسسه‌های مالی جدیدی راه‌اندازی کند که می‌تواند به عنوان جایگزینی برای مؤسسه‌های برتون‌وود عمل کنند (Sharma & Tripathi, 2024, p. 2767). این کشور در حال گسترش بودجه نظامی و نوسازی نیروی دریایی خود است و به طور قابل توجهی در دریای چین جنوبی تهاجمی‌تر شده است و به صورت

همزمان نیز در حال گسترش قدرت نرم خود است.

با تمام این اوصاف به ظاهر آنچه تغییر می‌کند نوع بازیگران و رفتار بازیگران است؛ وگرنه در ذات حضور بازیگران مداخله‌گر تغییری ایجاد نخواهد شد؛ بر این اساس بعید می‌نماید که حتی با کاهش قدرت ایالات متحده در خاورمیانه و جایگزینی آن با چین، یا در حالت حداقلی افزایش حضور چین در کنار ایالات متحده، خاورمیانه بتواند به نظمی درونزا دست یابد؛ بر این اساس این احتمال که صلح به معنای مثبت آن نیز در منطقه ایجاد شود، دشوار و دور از دسترس می‌نماید. در چنین شرایطی نیز اگر هر کدام از بازیگران منطقه‌ای به بازیگری متفاوت از ساختار تمایل داشته باشند، به طور طبیعی با تنبیهات ساختاری روبرو خواهند شد.

۵. نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد در یک رویکرد نئورئالیستی و تعبیر منفی از صلح، خاورمیانه در بهترین حالت بتواند پایان جنگ را برابر با صلح تعبیر کند. در این تعبیر کشورهای مجموعه اگر در وهله اول بتوانند تنش‌های نظامی و جنگ‌های منطقه‌ای را به پایان برسانند، می‌توانند به سمت گام دوم، یعنی صلح مثبت حرکت کنند؛ به عبارت دیگر در شرایطی که تحولات ژئوپلیتیک پس از جنگ هفتم اکتبر ۲۰۲۳ م. رخ داده است، تنها پایان جنگ را می‌توان تعبیر منطقه‌ای از صلح دانست. این در صورتی است که با وجود متغیرهای پایدار تأثیرگذار بر جنگ مانند تنش اسرائیل-فلسطین، تنش‌های قومی و اقلیت‌های مذهبی، حل‌نشدن مسئله یمن و تنش پایدار و آهسته ایران و عربستان، نمی‌توان چشم‌انداز روشنی از پایان جنگ برای همیشه داشت. این روند در کنار فضای آنارشیک و بی‌اعتمادی بازیگران منطقه‌ای به یکدیگر سبب شده است که همگرایی منطقه‌ای در سطحی ضعیف باقی بماند که در جریان جنگ دوازده روزه علیه ایران به‌وضوح روشن شد که بازیگران منطقه‌ای در جهت اتحاد و ائتلاف برای ایجاد توازن علیه رژیم اسرائیل حرکت نکردند که این امر در بی‌اعتمادی بازیگران منطقه‌ای به یکدیگر ریشه دارد. متغیر دیگر رویکرد عقلانی به تعبیر نئورئالیستی است که در این تعبیر عقلانیت به معنای شناسایی ساختار قدرت و چگونگی بازیگری در این ساختار برای کسب حداکثر سود و حداقل زیان است که عربستان سعودی و ترکیه تلاش کردند چنین تعبیری از عقلانیت را در سیاست خارجی خود به کار گیرند. از دید حساب سود و زیان مادی، برخی بر این باورند که سیاست‌های جمهوری اسلامی نیز می‌تواند به گونه‌ای دیگر تعبیر شود که با عقلانیت رئالیستی متفاوت است. در این میان حضور بازیگران غیردولتی نیز مزید بر علت شده است تا سیاست برخی از بازیگران منطقه‌ای از تلاش برای حل مسئله از طریق دولت-دولت به ارتباط دولت و بازیگر فرودولتی تنزل یابد. بسیاری از تنش‌های منطقه‌ای از ظهور داعش در ۲۰۱۱ م. تا جنگ عربستان و انصارالله، اسرائیل و حزب‌الله به نوعی یک بازیگر غیردولتی داشته است. این تنش با وجود بازیگران

مداخله‌گر منطقه‌ای در مجموعه امنیتی منطقه‌ای خاورمیانه نیز تشدید خواهد شد؛ به عبارت دیگر حضور ایالات متحده به عنوان بازیگر مداخله‌گر سبب شده است تا منطقه به صورت خودکار به سمت توازن قدرت حرکت نکند. در این مسیر بسیاری بر این اعتقادند که جهان از نظام تک‌قطبی بعد از جنگ سرد، در حال حرکت به سمت نظامی چند قطبی است که در این شرایط چین به عنوان یک قطب مهم، بزرگ‌ترین رقیب ایالات متحده در خاورمیانه خواهد بود. اگرچه چین این موضوع را نمی‌پذیرد، اما یک تعبیر تهاجمی از ثورنالیسم بر این عقیده است که در نهایت چین با سرریز شدن قدرت اقتصادی به دیگر ابعاد قدرت و حداکثرسازی قدرت و نفوذ خواهد رفت. در چنین شرایطی بار دیگر خاورمیانه به محل منازعه ژئوپلیتیک قدرت‌های بزرگ تبدیل خواهد شد که این مسئله تا حدود زیادی شرایط صلح را در خاورمیانه دشوار می‌سازد.



منابع

بوزان، ب.؛ ویور، ا. (۱۳۸۸). *مناطق و قدرت‌ها*. ر. قهرمان‌پور (مترجم). تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

References

- Abosedra, S., Fakh, A., & Haimoun, N. (2021). *Ethnic divisions and the onset of civil wars in Syria* (IZA Discussion Paper No. 14348). IZA – Institute of Labor Economics. <https://www.iza.org/publications/dp/14348>
- Akcay, E. Y., & Kanat, S. (2017). Carrot and stick approach in international relations: A new evaluation throughout Turkey's accession negotiations with the European Union. *Journal of Süleyman Demirel University Institute of Social Sciences*, (29), pp. 1–20.
- Al Sarhan, A. S. (2017). United States foreign policy and the Middle East. *Open Journal of Political Science*, 7(4), pp. 454–472. <https://doi.org/10.4236/ojps.2017.74036>
- Alghashian, A. (2024, Month Day). *Saudi Arabia's diversified support for a two-state solution*. Middle East Institute. URL=
<https://www.mei.edu/publications/saudi-arabias-diversified-support-two-state-solution>
- Altorai, A. (2012). *The rise and demise of Saudi-Iranian rapprochement (1997–2009)*. Doctoral dissertation, London School of Economics and Political Science. URL=
<http://etheses.lse.ac.uk/503/>
- Behraves, M. (2018). State revisionism and ontological (in)security in international politics: The complicated case of Iran and its nuclear behavior. *Journal of International Relations and Development*, 21(4), pp. 836–857. <https://doi.org/10.1057/s41268-018-0149-x>
- Browning, N., & Irish, J. (2015, December 15). Saudi Arabia announces 34-state Islamic military alliance against terrorism. *Reuters*. URL=
<https://www.reuters.com/article/us-saudi-security-idUSKBN0TX2PG20151215>
- Buzan, B., & Wæver, O. (2009). *Manāṭiq va qudrat-hā* [Regions and powers] (R. Ghahramanpour, Trans.). Tehran: Strategic Studies Research Center. [In Persian]
- Dalay, G., & Yousef, T. (2023). *The Middle East's fragile reset: Actors, battlegrounds and disorder*. Middle East Council on Global Affairs.
- Darwich, M. (2018). The Saudi intervention in Yemen: Struggling for status. *Insight Turkey*, 20(2), pp. 125–142. <https://doi.org/10.25253/99.2018202.08>
- Dunne, T., Kurki, M., & Smith, S. (Eds.). (2013). *International relations theories: Discipline and diversity* (3rd ed.). Oxford University Press.
- European Parliament. (2020). *US 'peace plan' for the Middle East* (EPRS Briefing). URL=
<https://www.europarl.europa.eu/EPRS/EPRS-AaG-646166-US-peace-plan-Middle-East-FINAL.pdf>
- Falk, O. T. (2021, July 16). Saudi-UAE: Despite turmoil, geopolitical goals remain steadfast. *Al Jazeera*. URL=
<https://www.aljazeera.com/news/2021/7/16/saudi-uae-despite-turmoil-geopolitical-goals-remain-steadfast>

- Farihat, I. (2020). *De-securitisation and pragmatism in the Persian Gulf: The future of Saudi-Iranian relations*. Edinburgh University Press.
- Galtung, J. (1969). Violence, peace, and peace research. *Journal of Peace Research*, 6(3), pp. 167–191. <https://doi.org/10.1177/002234336900600301>
- Giegerich, B., Hokayem, E., & Jagtiani, S. (2022). *Regional security and alliances in the Middle East and the Indo-Pacific: Implications for European security*. International Institute for Strategic Studies.
- Goldsmith, L. T. (2015). *Syria: The security dilemma of religious minorities* [Conference paper]. Wars and Wars' Ending, Lebanese American University, Byblos, Lebanon.
- Greif, A., & Rubin, J. (2022). *Political legitimacy in historical political economy* (ESI Working Paper No. 369). Chapman University.
URL=https://digitalcommons.chapman.edu/esi_working_papers/369/
- Grewal, B. S. (2003). *John Galtung: Positive and negative peace*. Building Peace Forum.
URL=<https://www.buildingpeaceforum.com>
- Heron, A. (2025, March 29). Regional neorealism: Rethinking geography and geopolitical competition. *E-International Relations*. URL=<https://www.e-ir.info/2025/03/29/regional-neorealism-rethinking-geography-and-geopolitical-competition/>
- Hiro, D. (2018). *Cold war in the Islamic world: Saudi Arabia, Iran and the struggle for supremacy*. Oxford University Press.
- Hoogensen, G. (2012). Security by any other name: Negative security, positive security, and a multi-actor security approach. *Review of International Studies*, 38(4), pp. 835–859. <https://doi.org/10.1017/S0260210511000221>
- Iqbal, A. (2024). Saudi Arabia, the UAE and Qatar's quest for power in the Arab Gulf: Role of ideational factors and economic rivalry in diverging foreign policy choices. *Electronic Journal of Social and Strategic Studies*, 5(1). <https://doi.org/10.47362/EJSS.2024.5101>
- Joseph, A. (2020, September 25). The neo-neo debate in understanding the geopolitics of outer space. *E-International Relations*. URL=<https://www.e-ir.info/2020/09/25/neo-neo-debate-in-understanding-the-geopolitics-of-outer-space/>
- Juneau, T. (2016). Iran's policy towards the Houthis in Yemen: A limited return on a modest investment. *International Affairs*, 92(3), pp. 647–663. <https://doi.org/10.1111/1468-2346.12608>
- Kateb, A. (2025, April). *The Abraham Accords after Gaza: A change of context*. Carnegie Endowment for International Peace. URL=<https://carnegieendowment.org/research/2025/04/the-abraham-accords-after-gaza-a-change-of-context?lang=en>
- Keersmaecker, G. (2017). *Polarity, balance of power and international relations theory: Post-Cold War and the 19th century compared*. Palgrave Macmillan.
- Kindleberger, C. P. (1973). *The world in depression, 1929–1939*. University of California Press.

- Kivimäki, T. (2021). The fragility-grievances-conflict triangle in the Middle East and North Africa (MENA): An exploration of the correlative associations. *Social Sciences*, 10(4). <https://doi.org/10.3390/socsci10040120>
- Lemke, D. (2005). [Review of the book *Perspective on politics*]. *American Political Science Association*, 3(1), pp.149–150.
- Marshall, M. G., & Elzinga-Marshall, G. (2017). *Global report 2017: Conflict, governance, and state fragility*. Center for Systemic Peace.
- Mearsheimer, J. J. (2001). *The tragedy of great power politics*. W. W. Norton.
- Mirela, A. (2021). Middle Eastern proxy wars waged on the background of civil wars. *Vojenské Rozhledy*, 30(1), pp. 5–18.
- Ren, Y. (2023). Root causes of conflict in the Middle East: Analysis and solutions to the conflicts. In: *Proceedings of the 2nd International Conference on Interdisciplinary Humanities and Communication Studies* (pp. xx–xx). <https://doi.org/10.xxxx/xxxx>
- Schmidt, B. C., & Wight, C. (2023). Rationalism and the “rational actor assumption” in realist international relations theory. *Journal of International Political Theory*, 19(2), pp.131–155. <https://doi.org/10.1177/17550882221145678>
- Sevilla, H. A. (2024). The Abraham Accords and peace in the Middle East: Regional reception and implications. *Center of Middle Eastern Studies (CMES)*, 17(1), pp. 1–15. <https://doi.org/10.20961/cmcs.17.1.85649>
- Sharma, P., & Tripathi, A. (2024). From unipolar to multipolar: China’s role in a shifting world. *Journal of Informatics Education and Research*, 4(3), pp.1–10.
- Shields, P. M. (2018). Limits of negative peace, faces of positive peace. *Parameters*, 47(3), pp. 5–12. <https://doi.org/10.55540/0031-1723.2868>
- Soimaru, D. (2020). The U.S. foreign policy in the Middle East: The evolution of the strategic partnership with Israel. *Strategic Impact*, (74), pp. 45–56.
- Waltz, K. N. (1979). *Theory of international politics*. Addison-Wesley.
- Waltz, K. N. (1986). Reflections on *Theory of international politics*: A response to my critics. In R. O. Keohane (Ed.), *Neorealism and its critics* (pp. 322–346). Columbia University Press.
- Wardhani, N. F. (2021). The concept of polarity and centers of power in international relations. *Jurnal Politik Indonesia*, 7(2), pp. 145–160.
- Weber, M. (1964). *The theory of social and economic organization* (T. Parsons, Ed.). Free Press.
- Williams, M. C. (2003). Words, images, enemies: Securitization and international politics. *International Studies Quarterly*, 47(4), pp. 511–531. <https://doi.org/10.1046/j.0020-8833.2003.00277.x>
- Zakaria, F. (1992). Realism and domestic politics: A review essay. *International Security*, 17(1), pp. 177–198. <https://doi.org/10.2307/2539162>